

نگاه مولانا به طبیعت در غزلیات شمس تبریزی

کاظم دزفولیان*

محمد رشیدی**

چکیده

با مطالعه در شعر فارسی ملاحظه می‌شود که شعرا از گذشته تا به امروز در اشعار خود از عناصر طبیعت برای مقاصد متفاوتی همچون توصیف، مدح، ذم، تغزل، و مرثیه استفاده کرده‌اند. هدف از نگارش این مقاله بررسی نقش طبیعت و عناصر آن و میزان کاربرد صور خیال بر ساخته از عناصر طبیعی در غزلیات دیوان کبیر است. نمود طبیعت در غزلیات مولانا چشمگیر است. این حضور هم از لحاظ تعداد ابیات و هم از نظر تنوع عناصر طبیعی به کاررفته درخور توجه است. کثرت توجه مولانا به طبیعت، علاوه بر آن که معلول ذوق شاعرانه و مطالعه فراوان اوست، آگاهی مولانا از امکانات لفظی و تأثیربخشی مظاهر طبیعت را به نمایش می‌گذارد. می‌توان گفت نگاه غالب در اشعار مولانا، نگاهی برگرفته از فرهنگ اسلامی و قرآن است. او به اکثر عناصر طبیعی از دید تازه‌ای نگریسته و از آن‌ها برای بیان مقاصد تعلیمی و عرفانی خود بهره برده است.

کلیدواژه‌ها: طبیعت، مولوی، غزلیات شمس تبریزی.

۱. مقدمه

طبیعت همواره یکی از خاستگاه‌ها و سرچشمه‌های اصلی هنر بوده است. در نقاشی،

* استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی k_dezfoulian@sbu.ac.ir

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید باهنر کرمان mo.rashidi84@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۲/۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۵/۲

موسیقی، و از همه بارزتر در هنر شعر نمود و حضور طبیعت را از قدیم‌ترین ایام تاکنون، در آثار منظوم و شاعرانه همه ملت‌های جهان می‌توان مشاهده کرد. در ادبیات فارسی، توجه ادیبان به طبیعت بسیار چشم‌گیر است؛ تا آن‌جا که توصیف طبیعت، یکی از بارزترین مضامین مورد استفاده بسیاری از شاعران پارسی‌گو بوده، آن‌چنان‌که توجه به طبیعت در آثار برخی شاعران تا بدان حد برجسته بوده است که به شاعر طبیعت معروف شده‌اند. به‌غیر از اینان، دیگر شاعرانی هم که به‌طور مستقیم و صرف به طبیعت پرداخته‌اند، یعنی صرف وصف طبیعت را در شعر آنان نمی‌توان دید، به‌نحوی با طبیعت درآمیخته‌اند و در شعرهای آن‌ها، تصویرهای گوناگون طبیعت برای بیان اندیشه‌ها به‌کار برده شده است. نحوه کاربرد طبیعت نزد شاعران مانند بسیاری مضامین دیگر در عین این‌که رنگ و بوی ویژه و مختص هر گوینده‌ای را به خود گرفته، گاه مشابه و حتی تکراری است.

از آن‌جا که هر کس در زندگی خاص خود تجربه‌هایی ویژه خویش دارد، طبعاً صور خیال او نیز دارای مشخصاتی است و شیوه خاصی دارد که ویژه خود اوست و نوع تصویرهای هر شاعر صاحب اسلوب و صاحب شخصیت، بیش و کم اختصاصی او است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳: ۲۷).

درباره این موضوع و صور خیال و برداشت‌های شاعران از طبیعت، دسته‌بندی‌های گوناگونی می‌توان انجام داد و شاعران را در گروه‌های متفاوتی جای داد. نوع نگاه مولانا به طبیعت، او را در این زمینه به شاعری بی‌نظیر مبدل کرده است.

آن‌چه در شعر مولانا می‌جوئیم بحث در موضوعی زنده و ملموس است که طبعاً وجود خارجی دارد و مواردی همچون زمین، هوا، کوه، فصل‌های سال، روز و شب، گیاهان و گل‌ها و بالأخره جانداران غیر از انسان را دربر می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، بیان هرگونه تصویر ذهنی یا خیالی که در غزلیات مولانا از عناصر و عوامل طبیعی وجود دارد و شاعر به طریقی از آن استفاده کرده، چه به قصد وصف خود آن امور و چه به طریق تشبیه، استعاره، مجاز، و کنایه برای توصیف امور دیگر در این تحقیق بررسی شده است.

۲. مولانا و طبیعت

اوج غزل عرفانی ادبیات فارسی را در دیوان کبیر مولوی می‌توان مشاهده کرد. غزلیات مولانا غزلیاتی است زنده که اغلب در مجالس سماع و در حال وجد و جذب سروده شده‌اند. نگاه‌های او و در نتیجه استعاره‌ها و تشبیه‌هایش اغلب جدید است، و وزن‌های

غزلیات او نیز متنوع است.

ویژگی‌های مهم شعری مولانا عبارت‌اند از: موسیقی قوی شعر، خاصیت حقیقت‌نمایی و باوردداشت، تأثیرگذار بودن، نشاط، غم‌ستیزی، فراوانی تلمیح، و زبان نمادین و عرفانی که بن‌مایه‌ای حماسی دارد و می‌توان آن را عرفان حماسی نام نهاد. علاقه مولوی به طبیعت در سخن او جلوه‌ای خاص دارد؛ او در مثنوی و غزلیات خویش، از بهار و خزان، آب و باد، خاک و دانه، و مرغ و مور یاد می‌کند، رنگ‌ها و نیرنگ‌های جهان را می‌شکافد و حتی کارگاه عدم را رنگ‌آمیزی می‌کند، طبیعت را جلوه‌گاه خدا می‌بیند و گاه حتی جز خدا هیچ چیز دیگر را در سراسر کاینات نمی‌بیند.

در کلام مولانا، طبیعت تموجی بی‌کرانه دارد و خون سیال طبیعت در سخنش می‌جوشد. مولانا در غزلیات از نسیم و طوفان بنیان‌کن و زمین، کوه‌ها، درختان تا پرندگان کوچک‌اندام زیبا، خار ناچیز و شبنم بی‌مقدار، و دریای بی‌کران سود می‌جوید و سخنش را به‌مدد آن‌ها غنی و بیانش را مؤثر و تصویرگر می‌سازد.

مناسب است در ابتدای بحث، جهان‌بینی مولانا و نگاه او به جهان خلقت و رابطه آدمی با آن مرور شود. مولانا اگرچه به موقتی‌بودن منزلگاه دنیا برای آدمی اشاره می‌کند و آدمی را زندانی این دنیا نمی‌داند، بلکه از منظری دیگر انسان را مهمانی می‌داند که بر خوان کرم الهی نشسته است. زندانی پیوسته به فرار می‌اندیشد و از طرح و نقش و دیوار زندان هیچ لذتی نمی‌برد، اما مهمان با آن‌که می‌داند ماندگار نیست، از مواهب بهره می‌گیرد. از نظر مولانا، همه بر خوان الهی میهمان‌اند و آدمی سرخیل میهمانان است:

خوان کرم گسترده‌ای مهمان خویشم برده‌ای / گوشم چرا مالی اگر من گوشه‌ناب بشکنم (۱۳۷۵)^۱

حال این سرخوان مهمانان، وظیفه خود می‌داند که در گلشن الهی گلبن باشد نه خار؛ و در باغ دل بلبلی خوش‌نوا باشد نه جغدی شیون‌سرا. او روح انسان را مرغی در قفس نمی‌یابد، بلکه روح در نظر او همچون مصطفی (ص) بر اشتر جسم سوار است. تفاوت عمیقی بین این دو دیدگاه وجود دارد: روحی که بر اشتر تن سوار است و می‌تواند مهار آن را در دست بگیرد و آن را به هر سو که بخواهد، ببرد تا مرغی که اگرچه پر و بال پرواز دارد، در قفسی زندانی است که امکان جولان و پرواز را از او گرفته است. این چنین است که شاعر می‌تواند آهوی جاننش را به هر صحرایی روانه کند:

به دو صد بام برآیم به دو صد دام درآیم چه کنم آهوی جانم سر صحرای تو دارد
(۷۵۹)

۳. طبیعت در شعر مولانا

شاعران در مواجهه با طبیعت، دو رویکرد عمده داشتند و دارند: یا به طبیعت به‌عنوان نقشی زیبا و رنگارنگ و دل‌فریب نظر دوخته و آن را در اشعار خود وصف کرده‌اند یا آن‌که از عناصر طبیعت در تشبیه و استعاره برای بیان مقصود خود بهره جسته‌اند. شیوه اول در نزد مولانا بسیار مهجور و کم‌کاربرد است، اما شیوه دوم را همچون سایر شاعران به‌کار برده است. در این شیوه، مولانا اگرچه از مضامین شاعران پیشین نیز سود جسته، در بسیاری موارد خود تصاویری بدیع خلق کرده که پیش از او استفاده نشده است:

در تصویر طبیعت، زاویه دید مولانا غالباً بدیع و نوآیین است. با این‌که در عصر او همه شاعران کارشان تکرار تصاویر دیگران است و اصولاً از نظر سیر صور خیال، این دوره دوره‌ای است که ایماژهای آن تازگی ندارد، او می‌کوشد بسیاری از عناصر طبیعت را از دید تازه‌ای بنگرد (مولوی، ۱۳۸۸: ۹۱).

نمونه‌ای از این تصاویر تازه و بدیع، غزل ذیل است؛ که در آن، مولانا در چهار بیت، با استفاده از عناصر طبیعی همچون درخت، گل، پرند، کوه، سنگ، میوه، و عناصر اربعه تصاویری زیبا و شاعرانه خلق کرده است:

نهفته شد گل، و بلبل پرید از چمنم به درد خسته خارم، تو نیز می‌دانی
به ناله باز سپیدم بسان فاخته شد به کوهسار چو سارم، تو نیز می‌دانی
انار بودم خندان، بران عقیق لب‌ت کنون چو شعله نارم، تو نیز می‌دانی
انار عشق تو بودست شمس تبریزی که برد بر سر دارم، تو نیز می‌دانی (۳۱۰۸)

اما مواجهه مولانا با طبیعت اغلب نه مواجهه‌ای توصیفی است و نه ابزاری، بلکه طبیعت در شعر مولانا عنصری زنده است که در تکاپو است و مولانا با سرمایه عارفانه‌ای که در چشمان خویش کشیده است، این تکاپو و حرکت و گفت‌وگو را می‌بیند و روایت می‌کند:

عارفان را سرمایه‌ای هست، آن بجوی تا که دریا گردد این چشم چو جوی

(مثنوی معنوی، دفتر ۵، بیت ۱۹۰۷)

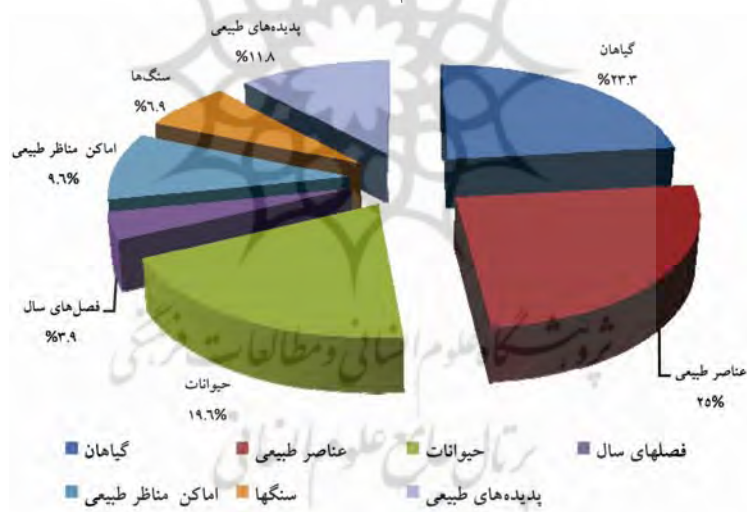
طبیعت در نزد مولانا نقشی بی‌جان و بی‌کلام نیست، بلکه هر جزوی از آن زنده است و

در گوش انسان‌ها بانگ می‌زند که:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

(همان، دفتر ۳، بیت ۱۰۱۹)

به‌عنوان نمونه می‌توان به «باغ» در شعر مولانا اشاره کرد که همچون نمایشگاهی بزرگ از عناصر طبیعی در شعر او جلوه‌گر است. باغ در نظر مولانا، سرشار از زندگی است؛ و او رؤیای باغی را می‌بیند که «فلک یک برگ اوست» (همان، دفتر ۲، بیت ۳۲۳۱) و با این حال، باغ خاکی دست‌کم بازتاب کوچکی از این باغ ملکوتی است، هرچند که این باغ، به‌راستی باغ خارق‌العاده‌ای است. باغ در غزل مولانا، صحنه‌ی رویارویی خزان و بهار، زاغ و بلبل و نمایشگاه و جلوه‌گاه درختان و گل‌های گوناگون است که هرکدام نقشی در این پرده دارند. باغ مولانا، باغی است پرهیاهو. او در نگاهش به باغ، تنها رنگ‌ها و بوها را نمی‌بیند بلکه رفتار و گفتارها را درمی‌یابد. با ورود به باغ مولانا، گویی به بازاری پرهیاهو وارد شده‌اید که همه‌ی اجزای آن در پی هدفی گرم دادوستدند.



تعداد ابیات	طبیعت
۱۷۵۵	گیاهان
۱۸۸۱	عناصر طبیعی
۱۴۷۶	حیوانات
۲۹۳	فصل‌های سال

۷۲۷	اماکن مناظر طبیعی
۵۱۷	سنگ‌ها
۸۸۸	پدیده‌های طبیعی
۷۵۴۴	مجموع

۱.۳ گیاهان

گیاهان — شامل گل‌ها، درختان و سایر گیاهان (چمن، سبزه، برگ و خار، ...) — مهم‌ترین و اصلی‌ترین قسمت اوصاف مولانا از طبیعت را به خود اختصاص داده‌اند. گیاهان باغ غزلیات مولانا از آب شوق یار سیراب می‌شوند و از رزق الهی می‌خورند و در هوای وصال رقصان‌اند:

گیاهی باش سبز از آب شوقش میندیش از خری کو ژاژ خاید (۶۸۲)

در باغ بهاری مولانا، نرگس — که با شکفتن در اسفند و فروردین، از مژده‌دهندگان بهار است — حضوری فعال و چشمگیر دارد و با چشم مست خویش به شوخی و شهرآشوبی مشغول است:

نرگس آمد سوی بلبل خفته چشمک می‌زند کاندرا اندر نوا عشق و هوا را تازه کن (۱۹۶۱)
سوسن گلی است سپید و انواعی از آن خوشبو، که رنگ و روی معشوق را به آن تشبیه کرده‌اند؛ اما آنچه سوسن را در شعر فارسی از دیگر گل‌ها متمایز می‌کند، از یک سو زبان‌آوری آن به جهت شباهت گلبرگ‌های دراز آن به زبان و از سوی دیگر خاموشی آن در عین زبان‌داشتن است. این دو تعبیر «گویایی» و «خاموشی» در دیوان کبیر به چشم می‌خورد: سوسن زبان گشاده و گفته به گوش سرو اسرار عشق بلبل و حسن خصال گل (۱۳۴۸)

مولانا از خاموشی سوسن در عین زبان‌داری غافل نبوده و آن را دستمایه مضامین اشعار خود کرده است. او خاموشی را می‌ستاید و یکی از نصایح همیشگی او توصیه به خاموشی و کم‌گویی است، تا آنجا که در بسیاری از غزلیات به‌عنوان تخلص از کلمه «خاموش» استفاده کرده است:

غلام سوسنم ایرا که دید گلشن تو ز شرم نرگس تو ده زبانش شد الکن (۲۰۸۳)

گل سوری، گل ورد و گل صدبرگ، همه نام‌های دیگر گل سرخ هستند. گل سرخ، عروس چمن است و در بهار می‌روید، سرخ‌رو است و بوی خوش دارد و معشوق بلبل است، که رنگ و رخسار یار را به آن تشبیه می‌کند.

اگر مولوی میانه باغ شعرهایش را به گل سرخ اختصاص نمی‌داد، جای شگفتی بود. هر

اندازه که او گل‌های گوناگون را وصف کرده باشد، گل سرخ را جایگاه ویژه‌ای باید. گل سرخ تجلی کامل جمال الهی در باغ است. مولانا یک غزل کامل را با ردیف «گل» به وصف و ثنای گل اختصاص داده است و در آن، اصل و مایه مباهات و عزت گل را عرق روی پیامبر خاتم (ص) می‌داند.

امروز روز شادی و امسال سال گل نیکوست حال ما که نکو باد حال گل
گل را مدد رسید ز گلزار روی دوست تا چشم ما نیند دیگر زوال گل
اصل و نهال گل عرق لطف مصطفاست زان صدر بدر گردد آنجا هلال گل (۱۳۴۸)

درختان نیز همچون گل‌ها بسامد بالایی در غزلیات مولانا دارند. واژه «درخت» در معنای عمومی آن به صورت درخت و شجر در ۱۷۸ بیت آورده شده است. درختان در باغ غزل مولانا در نمازند؛ سرو قیام کرده و تاک به سجده درآمده است و همه از باد بهاری در رقص و شادی هستند؛ و هر درختی از دل خویش آتش موسوی برآورده و نغمه توحیدی سر داده است که:

وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (الرحمن / ۶).

درختان بین درختان بین همه صایم همه قایم قبول آمد قبول آمد مناجات صلاتی را (۷۰)
شاخ و برگ بید با مختصر نسیمی می‌لرزد و این لرزش در ذهن مولانا بید رقصان و سرخوش را جلوه‌گر کرده است:

چه گفت آن بید سرجنبان که از مستی سبک‌سر شد چه دید آن سرو خوش قامت که رفت و پایدار آمد (۵۸۱)
در نظر مولانا، سرو در باغ، با دیگر گیاهان و درختان گرم گفت‌وگو است؛ و در قدوم یار قیام کرده است:

باغ سلام می‌کند سرو قیام می‌کند سبزه پیاده می‌رود غنچه سوار می‌رسد (۵۴۹)
مولانا در دیوان کبیر از میوه‌های فراوانی نام برده و از واژه «میوه» در ۵۷ بیت یاد کرده است. او از آویزان بودن میوه‌ها بر شاخه‌ها و از ثمردادن هر درخت به میوه‌ای خاص و نیز میوه‌دار بودن و یا میوه‌دار نبودن درختان و تبدیل شکوفه‌ها به میوه و شیرین و آبدار شدن میوه‌ها در اشعار خود یاد کرده و مضامین عرفانی خویش را به کمک این تصاویر بیان کرده است:

زندگی ز آویختن دارد چو میوه از درخت زان همی بینی درآویزان دو صد حلاج را (۱۳۳)
این برگ چون زبان‌ها وین میوه‌ها چو دل‌ها دل‌ها چو رو نماید قیمت دهد زبان را (۱۹۶)

مولانا یکی از زیباترین توصیف‌های خود از رابطه‌اش با شمس را با استفاده از انار سروده است. در این بیت، عشق شمس را همچون اناری بر سر دار (به معنی درخت) توصیف کرده که باعث شده است مولانا برای به دست آوردن آن به بالای دار برود. ابهام «دار» به معنی «درخت» و «چوبه دار»، حالت زندگی مولانا بعد از ملاقات با شمس را به خوبی بیان می‌کند:

انار عشق تو بودست شمس تبریزی که برد بر سر دارم، تو نیز می‌دانی (۳۱۰۸)

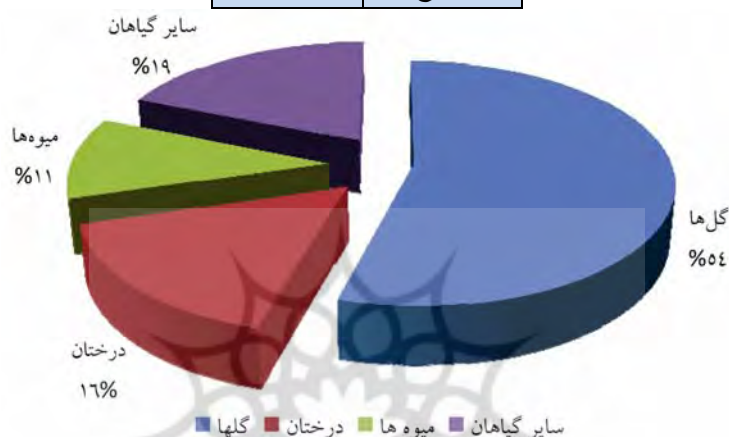
مولانا در یکی از بهاریه‌های زیبای دیوان کبیر، با استفاده از انگور و شکل درخت و خوشه آن و شیرینی و تلخی آن در شراب، توصیفی زیبا از پیامبر خاتم (ص) کرده که بدیع، دلکش و بسیار شاعرانه است:

انگور دیر آمد زیرا پیاده بود دیر آ و پخته آ که تویی فتنه‌ای مهین
ای آخرین سابق و ای ختم میوه‌ها وی چنگ درزده تو به حبل‌الله متین
شیرینیت عجایب و تلخیت خود مپرس چون عقل کزوی است شر و خیر و کفر و دین
اندر بلا چو شکر و اندر رخا نبات تلخی بالای توست چو خار ترنگین
ای عارف معارف و ای واصل اصول ای دست تو دراز و زمانه تو را رهین (۲۰۶۶)

مولانا در ۱۳ بیت از غزلیات خود از کدو نام برده است. از بکرترین تصاویری که مولانا با کدو ساخته، تصویر بازی کردن کدو با ریسمان و نیز بسته بودن گردن کدو با ریسمان است. این تصویر به واسطه شکل بوته کدو در ذهن مولانا نقش بسته و با استفاده از آن مضمون زیبایی را بیان کرده است؛ ضمن آن که کدوی آویخته به رسن، تصویر کشکول را نیز تداعی می‌کند، به‌ویژه که در اویش از نوعی کشکول، به عنوان ظرف نگهداری آب هم استفاده می‌کردند:

از تو کدو گریخت رسن بازی گرفت آن نیم‌کوزه کی رهد از چشمه معین
چون گوش تو نداشت بیستند گردنش گوشش اگر بدی بکشیدیش خوش‌طنین
فی جیدها بیست خدا جبل من مسد زیرا نداشت گوش به پیغام مستین
گوشی که نشنود ز خدا گوش خر بود از حق شنو تو هر نفسی دعوت مبین
ای حلق تو بیسته تقاضای حلق و فرج بی‌گوش چون کدو تو رسن بسته بر وتین (۲۰۶۶)

گیاهان	تعداد ابیات
گل‌ها	۹۵۰
درختان	۲۸۱
میوه‌ها	۱۸۱
گیاهان	۳۳۰
مجموع	۱۷۵۰



۲.۳ فصل‌ها

فصل‌ها نقش بسیار مهمی در پدیدآوردن طبیعت زیبا دارند و هرکدام رنگ خاصی به طبیعت می‌بخشند: بهار و تابستان همه جا را سبز می‌کنند، زمستان بر طبیعت لباس سفید می‌پوشاند و پاییز با ورودش همه جا را رنگین می‌کند. از میان فصول، بهار بالاترین بسامد را دارد.

۱.۲.۳ بهار

این فصل مضمون‌ساز بسیاری از اشعار مولاناست. طبیعت در فصل بهار جامه نو و رنگارنگ به تن می‌کند، زمین و گیاهان زنده می‌شوند، گل‌ها می‌رویند و درختان جوانه می‌زنند و شکوفه می‌دهند.

یکی از تمثیلات شاعرانه دلخواه مولوی که در بهاربه‌های پروجد و شور او آمده، تشبیه بهاران به روز رستاخیز است. باد مانند صدای صور اسرافیل می‌وزد و با آن، هر آنچه ظاهراً در زیر خاک پوسیده بود، بار دیگر جان می‌گیرد و نمایان می‌شود. قرآن بشر را فرا می‌خواند که احیای زمین مرده را در بهار دلیل رستاخیز بداند؛ و مولانا این آیات قرآنی را از روی

ایمان تفسیر می‌کند. مولانا بهار را همان «تبلی السرائر» طبیعت می‌داند که در آیه ۹ سوره «الطارق» آمده است:

مستی و عاشقی و جوانی و جنس این آمد بهار خرم و گشتند همنشین
تبلی السرائر است و قیامت میان باغ دل‌ها همی نمایند آن دلبران چین
یعنی تو نیز دل بنما گر دلیت هست تا کی نهان بود دل تو در میان طین (۲۰۶۶)
بهار که پس از زمستان سرد و دل‌مرده می‌آید، پیام‌آور شادی است و مولانا که غم در دنیای یقینی او راهی ندارد، با همه وجود به پیشواز بهار می‌رود:

آمد بهار جان‌های شاخ تر به رقص آ چون یوسف اندر آمد مصر و شکر به رقص آ (۱۸۹)
آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود آمد ندای آسمان تا مرغ جان پیران شود (۵۳۳)
این بهار شهر آشوب که آب حیاتی در رگ طبیعت روانه می‌کند، در چشم باطن بین مولانا، پیام‌آور یار است:

ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما ای از تو آستن چمن و ای از تو خندان باغ‌ها (۱۲)
این بهار احیاگر البته بر هر کس و هر چیز اثر ندارد و به قول مولانا در مثنوی معنوی (دفتر ۱، بیت ۱۹۱۱):

از بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شو تا گل بروی رنگ‌رنگ

مولانا در غزلیات خویش نیز بارها به این مضمون توجه کرده است:

کلوخ و سنگ چه داند بهار را چه اثر بهار را ز چمن پرس و سنبل و شمشاد
دیوان کبیر آنچه آنچنان جولانگاه بهار و شادی است که حضور خزان را نیز در سایه بهار می‌پذیرد، تا آنجا که مولانا خزان را مرید بهار می‌داند:

خزان مرید بهارست زرد و آه‌کنان نه عاقبت به سر او رسید شیخ بهار (۱۱۴۳)

و اگر جایی مولانا بی حضور بهار از خزان یاد کرده، برای تشبیه و توصیف حرص و غیر(در مقابل یار) است:

باد خزانست غیر زرد کند باغ را حبس کند در زمین خوبی هر دانه‌ای (۳۰۲۴)

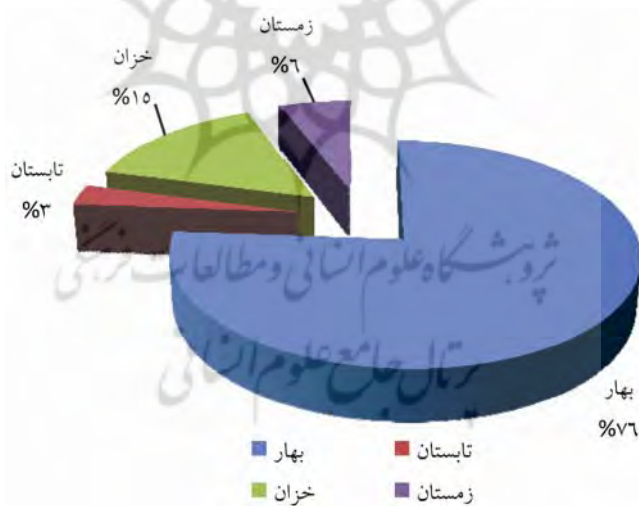
حرص خزانست و قناعت بهار نیست جهان را ز خزان خرمی (۳۱۷۷)

مولانا همواره بر این عقیده است که چه در طبیعت و چه در عالم جان، هر دستبردی که از خزان برسد، به نَفَس و قدوم بهار جبران می‌شود:

گرچه خزان کرد جفاها بسی بین که بهاران چه وفا می‌کند
فصل خزان آنچ به تاراج برد فصل بهار آمد ادا می‌کند (۱۰۰۰)

او بهار را جبران‌کننده و دادخواه ویرانی‌های زمستان می‌داند. زمستان از سوی دیگر، فصل انبارکردن مواد مصرفی تابستان است. تمامی ثروتی که در گنج‌خانه‌های تاریک درختان انباشته شده است، با آمدن بهاران خرج می‌شود. عاشق نیز خود مانند خزان رخسارش زرد می‌شود و در هجران معشوق شاخ و برگش می‌ریزد و خزان می‌کند؛ یا در جای دیگر، معشوق چون زمستان افسرده و غمین می‌شود، چنان‌که هر کسی از او در رنج است، اما آن زمان که یار پدیدار آید، او به گلستان بهاری مبدل می‌شود:

ایاک نعبد است زمستان دعای باغ در نوبهار گوید ایاک نستین
ایاک نعبد آنک به دربوزه آمدم بگشا در طرب مگذارم دگر حزین
ایاک نستین که ز پری میوه‌ها اشکسته می‌شوم نگهم دار ای معین (۲۰۴۶)



فصل‌ها	تعداد ابیات
بهار	۲۲۳
تابستان	۹

۴۴	خزان
۱۷	زمستان
۲۹۳	مجموع

۳.۳ حیوانات

جانوران به سبب کاربرد تخیلی و تمثیلی که دارند، همواره نقش زیادی در ادبیات فارسی داشته‌اند؛ یکی از قدیمی‌ترین و کهن‌ترین روش‌های ادبیات فارسی، استفاده تمثیلی از حیوانات است. حیوانات، که در بررسی حاضر، به دو گروه پرندگان و غیرپرندگان تقسیم شده‌اند، بسامد بالایی در دیوان کبیر دارند.

پرندگان و حیوانات در عرصه ادبیات تمثیلی جایگاه ویژه‌ای دارند؛ به‌ویژه پرندگان که حضورشان از دیرباز در کلام شاعران و نویسندگان، بیشتر برای بیان مفاهیم و مقاصد عرفانی و فلسفی بوده است، که از جمله آنها می‌توان به *رسالة الطیر ابن سینا*، *رسالة عقل سرخ* و *صغیر سیمرخ سهروردی* و *منطق الطیرهای خاقانی*، سنایی و در رأس آنها حماسه عرفانی *عطار نیشابوری یعنی منطق الطیر*، که پیشاهنگ مولانا *جلال الدین* است، اشاره کرد. پرندگان انواع و اقسام گوناگونی دارند که مولانا ۱۵ گونه از آنها را در *دیوان کبیر* توصیف و یا ضمن اوصاف خود به آنها اشاره کرده است.

باز نماد بخت، شرف، و همت عالی است؛ از این رو، گاهی در مقابل جانوران پست یا شوم آورده می‌شود. باز همچنین شاه جانوران گوشت‌خوار و همدم و مختص پادشاهان تلقی شده است. در نظر عامه، دیدن باز در خواب، بر سلطنت و امارت دلالت دارد. در عرفان نیز نواختن طبل در مراحل تربیت باز به نواختن طبل قیامت برای وصول به حق تعبیر شده است که مولانا آن را ندای «إرجعی» و فنا در ذات حق می‌داند. این رمز نزد عرفا به معنای «مرگ ارادی» و «مردن پیش از مرگ طبیعی» یا «فنا در ذات حق به طریق کشف و شهود» است. می‌توان گفت تمثیل باز به نفس و تشبیه بازدار به پیر یا عقل فعال، نشان‌دهنده حالت انفعالی نفس و تأثیرپذیری آن در برابر عقل فعال است:

شہ، باز را گوید کہ من زان بستہ ام دو چشم تو تا بگسلی از جنس خود جز روی ما را ننگری (۲۴۲۹)

ای باز کلاه از سر و روی تو برون شد خوش بنگر و خوش بشنو آنچه نشنیدی (۲۶۳۱)

بلبل، پرندہ‌ای کہ بہ خوش صدایی معروف است، با بسامد ۹۷ بیت، بالاترین بسامد

پرنندگان را در میان اشعار مولوی دارد. مولانا به مناسبت هزارآویی و خوانندگی بلبل، از آن به عنوان زبان گویای باغ یاد کرده است؛ گاهی نیز با مقایسه بلبل با سوسن، فضیلت خاموشی را به آن یادآور می‌شود:

به بلبل گفت گل بنگر به سوسن اخضر که گرچه صد زبان دارد صبور و رازدار آمد (۵۸۱)

خمش ای بلبل جان‌ها که غبارست زبان‌ها که دل و جان سخن‌ها نظر یار تو دارد (۷۵۸)

در باغ که از قدوم بهار، جشن و سرور طبیعت برپاست و چشم مولانا گل‌ها و درختان و پرنندگان را در رقص و طرب می‌بیند، بلبل استاد و میر مطربان است:

آن میر مطربان که ورا نام بلبل است مست است و عاشق گل از آن است خوش حنین (۲۰۴۶)

خبرت هست که بلبل ز سفر باز رسید در سماع آمد و استاد همه مرغان شد (۷۸۲)

به غیر از پرنندگان، وحوش دیگر نیز در شعر مولانا حضوری چشمگیر دارند؛ که در اینجا به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود.

مولانا، همچون بسیاری از شاعران، چشمان زیبایی آهو را برای توصیف چشمان معشوق به کار برده است:

دو چشم آهوانش شیرگیرست کز او بر من روان باران تیرست (۳۶۲)

در طبیعت، آهوی ضعیف شکار شیر قوی پنجه است؛ اما آنگاه که به عنوان نمادی از معشوق بیان می‌شود، به آهوی شیرگیر بدل می‌شود:

اگرچه شیرگیری تو دلا می‌ترس از آن آهو که شیرانند بیچاره مر آن آهوی مستش را (۶۸)

آهوی می‌تاخت آنجا بر مثال اژدها بر شمار خاک شیران پیش او نخجیر بود (۷۳۲)

مولانا به سبب تیزتک و رموک بودن آهو شمس را به آهویی تشبیه کرده است:

آن آهوی خوش‌ناف به تبریز روان گشت بغداد جهان را به بصیرت همدان کرد (۶۳۴)

و با اشاره به ضعیف بودن آهو در مقابل شیر، از جانب عشق ندا درمی‌دهد که ای آدمی تو شیرزاده‌ای که در حجاب آهویی پنهان شده‌ای:

نی که تو شیرزاده‌ای در تن آهوی نهان من ز حجاب آهوی یک‌رهه بگذرانمت (۳۲۲)

شیر — که با بسامد ۱۵۰ بیت، از پربسامدترین حیوانات در دیوان کبیر است — در اشعار مولانا، مظهر شجاعت و قدرت و بزرگ‌منشی است که مولانا اغلب روباه و یوز و گربه و خرگوش را نقطه مقابل آن قرار می‌دهد:

روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست (۴۵۹)
شیر خون‌ریز و جگرخوار، بی‌باک و بیشه‌سوز است؛ و همواره پنجه در خون دارد.
غرش شیر، فرار گله‌ها را در پی دارد و این همه صفت عشق است و مولانا عشق را شیر
خون‌ریز عالم می‌داند:

شیر سیاه عشق تو می‌کند استخوان من نی تو ضمان من بدی پس چه شد این ضمان تو؟ (۲۱۵۲)
بغرد شیر عشق و گلّه غم چو صید از شیر در صحرا گریزد (۲۶۷۴)
که عشق شیر سیاه‌ست تشنه و خون‌خوار به غیر خون دل عاشقان همی نچرد (۹۱۹)
مولانا، در تشبیهی بدیع، «یقین» را به شیری تشبیه کرده است که در بیشه جان، انبان
شک آدمی را می‌درد:

شیر است یقین در بیشه جان بدرید یقین انبان شکم (۱۷۴۹)
آهوی لنگ چون جهد از کف شیر شرزهای چون برهد ز باز جان قالب چون سمانه‌ای (۲۴۸۶)
نهنگ در ادبیات قدیم، همان جانوری است که آن را به عربی تمساح خوانده‌اند و نباید
این حیوان را با مفهوم رایج امروزی آن اشتباه گرفت. قدما نهنگ را در میان ماهیان دریا
همچون شیر در بیشه و صحرا می‌دانستند و مولانا که نهنگ را در ۱۲ بیت از ابیات غزلیات
خود آورده، صفاتی مشابه شیر به آن داده است؛ از جمله این که عشق را به نهنگی بحرفرسا
تشبیه کرده است:

چو شیری سوی جنگ آید دل او چون نهنگ آید به جز خود هیچ نگذارد و با خود نیز بستیزد (۵۷۴)
نهنگی هم برآرد سر خورد آن آب دریا را چنان دریای بی‌پایان شود بی‌آب چون هامون
شکافد نیز آن هامون نهنگ بحرفرسا را کشد در قعر ناگاهان به دست قهر چون قارون (۱۸۵۵)



تعداد ابیات	حیوانات
۴۳۸	پرندگان
۱۰۳۸	سایر حیوانات
۱۴۷۶	مجموع

۴.۳ عناصر اربعه

۱.۴.۳ آب

مولانا در ۵۲۴ بیت از ابیات غزلیات خویش به آب اشاره و در بسیاری از این ابیات با استفاده از مفهوم آب حیات داستان خضر نبی (ع) مقاصد موردنظر خود را بیان کرده است. مولانا از آب حیات به عنوان نمادی برای معارف الهی و علم لدنی و نیز سخن پیر استفاده کرده است:

آب حیات آمد سخن کآید ز علم من لدن جان را از او خالی مکن، تا بردهد اعمالها (۲)
آب حیات او بسین هیچ مترس از اجل در دو در رضای او هیچ ملرز از قضا (۴۴)

وی در بیان ارزش و مقام یار، خاک کوی او را از آب حیات با ارزش تر می داند:

اگر به دست من آید چو خضر آب حیات ز خاک کوی تو آن آب را طراز کنم (۱۷۲۴)

آب مایه حیات گل و گیاه و باغ است؛ زردی و خشکی را به تری و سرسبزی بدل می کند؛ و آنگاه که یار آب حیات را روانه شورستان وجود عاشق می کند، خارهای وجود او

نیز همچون گل و نسرين شاد و خندان می‌شوند:

باغ چو زرد و خشک شد تا بخورد ز آب جان شاخ شکسته را بگو آب خور و بیازما (۴۴)
سوی شورستان روان کن شاخی از آب حیات چون گل نسرين بخندان خار غم فرسود را (۱۳۴)

از خاصیت‌های آب این است که بر آن گره نمی‌افتد؛ و مولانا با محال دانستن گره زدن به آب، شمس را نادره‌ای می‌داند که با دم گرم و افسون خویش حتی بر آب گره می‌زند:
دم سخت گرم دارد که به جادویی و افسون بزند گره بر آب او و ببندد او هوا را (۱۶۳)

این اندیشه که فیض خداوند، یا حتی ذات خداوند، خود را در صور خیال آب متجلی می‌سازد، یکی از موضوع‌های اصلی مورد بحث مولوی است. هر چند او در شیوه سخن مرسوم خود، تمثیل و تشبیه آب را به صورت‌های گوناگون به کار می‌گیرد، این تمثیل گستردگی و تنوع دیگر تمثیل‌ها را ندارد.

آب «آب حادث» و «آب حیات» و «آب لطف» و بسیاری چیزهای زیبا و حیات‌بخش را به یاد شاعر می‌آورد که مانند باران از آسمان نازل می‌شود تا دنیا را شاداب کند. آب را در فرهنگ ایران زمین نماد روشنی، و نگاه کردن به آب روان را مایه زدوده شدن غبار غم از دل می‌دانسته‌اند. مولانا نیز به این اعتقاد در اشعار خود اشاره کرده است:
به آب ده تو غبار غم و کدورت را به خواب درکن آن جنگ را و غوغا را (۲۱۲)

۲.۴.۳ باد

توصیف باد و انواع آن (صبا، صرصر، نسیم)، حدود ۲۰۹ بیت از ابیات دیوان کبیر را به خود اختصاص داده است. انواع باد اگرچه در ادبیات فارسی معمولاً بار معنایی متفاوتی دارد و بادهای سموم و صرصر برخلاف صبا و نسیم آنچنان محبوب نیستند، بلکه به واسطه ماهیت ویرانگر و پژمراننده خود بار معنایی منفی دارند، در شعر مولانا گاهی از صرصر نیز به نیکی یاد می‌شود، گویی هر آنچه از دوست رسد نیکوست:

باز از میان صرصرش درتابد آن حسن و فرش هر ذره‌ای خندان شود در فر آن شمس‌الضحی (۲۵)

باد به واسطه ماهیت خود که بی‌جسم و بی‌مکان است، ذهن نکته‌سنج مولانا را به سویی برده که صفت‌های بی‌نظیر پاک‌تر از جا و جان را به آن نسبت داده است. ماهیت باد به گونه‌ای است که گرچه وزش آن احساس و آثار آن دیده می‌شود، خود ماهیتی و رای جسم دارد. باد جنبشی است که در هوا پدید می‌آید اما هوا نیست و هوای ساکن را هیچ

نسبتی با باد نیست. هوا جسم باد نیست و نمی‌توان آن را باد مرده نام نهاد. باد همان جنبشی است که در هوا پدید می‌آید؛ همان جانی است که در هوا دمیده می‌شود. پس جان این جان خود چه می‌تواند باشد؟ و از آنجا که او را مکانی نیست، کجا می‌توان او را نشسته و تکیه‌زده بر بالش سکون دید؟ این ماهیت و وجود بی‌جان و جا، ذهن چابک مولانا را به آن سو می‌برد که جملهٔ جمله شیران علم از اوست:

ای بادهای خوش‌نفس عشاق را فریاد رس ای پاک‌تر از جان و جا آخر کجا بودی کجا؟ (۱۲)
و جان فدای آن‌که ناپیداست باد:

این چه باد صرصر است از آسمان پویان شده صد هزاران کشتی از وی مست و سرگردان شده
مخلص کشتی ز باد و غرقهٔ کشتی ز باد هم بدو زنده شده ست و هم بدو بی‌جان شده (۲۷۳۰)

باد پیغمبری است در ادبیات فارسی که شعر مولانا نیز از این پیک راستان بی‌نصیب نیست؛ پیکی که هم پیام‌آور است و هم پیام‌بر، به‌ویژه برای روح شیدای مولانا که همهٔ عمر در پی گم‌گشتهٔ خود است:

ای باد بی‌آرام ما با گل بگو پیغام ما کای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا؟ (۱۳)
هر بادی که در طبیعت به وزیدن مشغول است و از آن خیر و شری برمی‌خیزد، در عالم روح نیز وزان است و بهاری‌اش، نازپروردگی و خزانی‌اش، رنجوری و زردی در پی دارد. گاه نفخه‌ای است که باید گوش و هوش داشت و آن را در ربود:

گفت درختی به باد چند وزی باد گفت باد بهاری کند گرچه تو پژمرده‌ای (۳۰۲۲)
باد بهاری جان‌بخش و بارورساز است؛ و هر درختی را مناسب حال و استعداد باری می‌دهد و خشک‌چوب را از او ثمری نیست. نفخه یکی است اما در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس:

این باد اندر هر سری سودای دیگر می‌پزد سودای آن ساقی مرا باقی همه آن شما (۱۴)

۳.۴.۳ آتش

این عنصر از عناصر اربعه در ۵۷۴ بیت از ابیات غزلیات *دیوان* کبیر آمده است. مولانا در بسیاری از این ابیات، تلمیحی به داستان ابراهیم (ع) و آتش نمرود دارد. در بعضی از ابیات، آتش رمز و نمادی از شهوت و صفات ناپسند است و در برخی نمادی از عشق است.

مولانا گاه به‌طور صریح، عشق را به آتش تشبیه کرده است. ترکیب اضافی «آتش عشق» گاه تشبیهی است که در آن عشق حکم مشبه و آتش حکم مشبه‌به را دارد و گاهی مجازی و استعاره است که در این صورت آتش یکی از صفات و متعلقات عشق است. آتش گاهی رمز عشق، گاهی رمز شوق، و گاهی رمز عذاب و رنج و حزن ناشی از تجربه عشق است؛ اما این رنج و عذاب چون از یار می‌رسد، در طریق عشق سازنده است. آتش عشق عاشقان را تصفیه می‌کند و به بهشت وصل محبوب می‌رساند. اشاره به آتش طور و داستان حضرت موسی (ع) نیز از مضامینی است که مولانا به آن توجه کرده است:

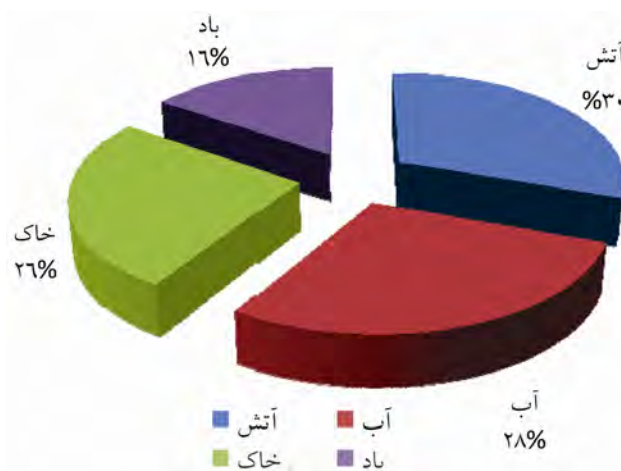
پای در آتش بنه همچو خلیل ای پسر کآتش از لطف او روضه نیلوفریست (۴۶۸)
چون خلیلی هیچ از آتش مترس من ز آتش صد گلستان کنم (۱۶۶۵)

۴.۴.۳ خاک

خاک در ۴۸۴ بیت از ابیات دیوان کبیر به‌کار رفته است. این عنصر طبیعی از عناصر چهارگانه، همیشه در ادبیات نماد پستی و حقارت و بی‌ارزشی بوده است. مولانا ضمن بیان این موارد، به باروری و رنگین شدن خاک در فصل بهار اشاره کرده و ظرفیت پذیرش رشد و نمو را از ویژگی‌های آموزنده خاک دانسته است.

در نظر مولانا، خاک کوی دلبر بر زر و سیم فخر می‌فروشد و در وجود آدمی خاک با روح آمیخته و از این آمیختگی مورد لطف و عنایت روح قرار گرفته است. دانه آدمی در خاک وجود او پنهان است و آب و بارانی باید تا آن را برویاند:

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او بی‌دست‌وپا تر آمد در سیر و انقلاب (۳۰۸)



تعداد ابیات	عناصر طبیعی
۵۳۴	آب
۵۷۴	آتش
۴۸۴	خاک
۲۹۲	باد
۱۸۸۴	مجموع

۴. نتیجه گیری

نمود طبیعت در غزلیات مولانا چشمگیر است. این حضور هم از لحاظ تعداد ابیات و هم تنوع عناصر طبیعی به کاررفته درخور توجه است، آن چنان که با یک بررسی تقریبی معلوم می شود که در غزلیات مولانا به بیست نوع درخت و گل اشاره شده است. این کثرت توجه شاعر به طبیعت علاوه بر آنکه معلول ذوق شاعرانه و مطالعه فراوان او است، آگاهی مولانا را از امکانات لفظی و تأثیربخشی مظاهر طبیعت به نمایش می گذارد. دلیل دیگری را نیز می توان برای تنوع طبیعت در شعر مولانا برشمرد و آن مهاجرت خانواده مولانا از شرقی ترین ناحیه ایران به سمت غرب ایران و در نهایت قونیه است.

تنوع و کثرت مناظر و عناصر طبیعی در طی این مسیر طولانی و پرپیچ و خم، در ذهن

کنجکاو و جست‌وجوگر جلال‌الدین که دوران نوجوانی خویش را می‌گذرانده، نقش بسته است. همه این دیدنی‌ها به‌علاوه شنیدنی‌هایی درباره این مناظر و عناصر طبیعی که در هر شهر و دیاری از زبان عامه به گوش او رسیده، بعدها در آثار ارزشمند او، به‌ویژه مثنوی معنوی و دیوان کبیر، انعکاس یافته است.

طبیعت در دیوان‌های شاعران پیش از مولانا اغلب به دو گونه نمود داشته است: یا ضمن اشعاری که آنها در وصف زیبایی‌های طبیعت سروده‌اند، آمده که اغلب این توصیف‌ها در ابیات آغازین قصاید به‌عنوان مقدمه شعر آورده شده است؛ و یا آنکه از طبیعت و خصوصیات آن به شکل تشبیه یا استعاره برای مدح ممدوح و یا توصیف معشوق استفاده کرده‌اند.

مولانا نیز به این دو شیوه از طبیعت بهره برده است؛ اما می‌توان گفت نگاه غالب در اشعار مولانا، نگاهی است برگرفته از فرهنگ اسلامی و قرآن که از دریچه «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» (الرحمن: ۶) و «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...» (اسراء: ۴۴) به جهان می‌نگرد، همان که مولانا آن را در مثنوی معنوی به‌زیبایی بیان کرده است:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

(مثنوی معنوی، دفتر ۳، بیت ۱۰۱۹)

و لذا خواننده در دیوان کبیر گاهی خود را در باغ و بوستانی می‌یابد که در آن گل و سنبل و نرگس و سوسن زبان گشاده‌اند و هریک سخنی می‌گویند، بلبل، قمری، و کبوتر نغمه توحید سر داده‌اند، و سرو قیام بسته و رز بر خاک عبودیت سر بر سجده نهاده است.

اگر در منطق‌الطیر عطار، پرندگان هر یک نمادی از انسان‌ها هستند، در اینجا هر گل و گیاه و میوه‌ای و حتی زمین و آسمان و افلاک خود همچون پرندگان عطار با هر خصوصیتی که دارند در جست‌وجو و تکاپوی رفتن و رسیدن به قاف قربت‌اند.

بسامد عناصر طبیعی در غزل‌های دیوان کبیر

عنوان	بسامد	عنوان	بسامد	عنوان	بسامد	عنوان	بسامد	عنوان	بسامد
ابر	۱۰۲	جوی	۷۷	زمین	۲۲۱	صنوبر	۲	گیاه	۱۰

عنوان	بسامد	عنوان	بسامد	عنوان	بسامد	عنوان	بسامد	عنوان	بسامد
ارغوان	۱۰	چاه	۶۳	زنبور	۱۲	طاووس	۹	لاله	۵۹
اسب	۵۳	چشمه	۸۱	زیتون	۳	طوطی	۴۶	لاله زار	۶
انار	۸	چمن	۱۱۲	سبز	۳۹	عبیر	۶	لعل	۱۴۰
انجیر	۵	چنار	۴	سپید	۴۱	عرعر	۲	مار	۶۴
انگور	۳۸	خار	۲۱۸	سپیدار	۱	عقیق	۲۴	ماه	۹۴۷
آب	۵۳۴	خاک	۴۸۴	ستاره	۱۱۸	عنبر	۲۰	ماهی	۱۷۰
آبی	۱	خر	۶۰	سرخ	۴۰	عنذلیب	۳	مرمر	۲
آتش	۵۷۴	خریزه	۷	سرو	۶۱	عنقا	۱۰	مشک	۱۳۲
آسمان	۷۳۸	خرس	۶	سگ	۷۰	عنکبوت	۸	ملخ	۳
آفتاب	۶۸۱	خروس	۱۴	سمن	۳۰	غار	۱۵۷	مور	۲۶
آهو	۶۷	خزان	۴۴	سنبل	۱۸	غبار	۳۱	موش	۱۵
باد	۲۹۲	خسوف	۸	سنگ	۱۸۷	قرنفل	۴	میوه	۵۷
بادام	۴	خورشید	۳۳۴	سوسمار	۴	قمری	۲	نخل	۹
باران	۳۰	خوک	۸	سوسن	۵۲	کافور	۲	نرگس	۵۷
باز	۱۲۸	خیار	۱	سیاه	۵۰	کبک	۵	نسترن	۲
باغ	۳۶۱	درخت	۱۷۸	سیب	۳۳	کدو	۱۳	نهنگ	۱۲
برف	۱۵	دریا	۳۵۰	سیل	۸۱	کرکس	۵	نور	۵۲۹
بط	۳	دریا	۳۵۰	شاهین	۳	کرم	۲	هزارستان	۲
بلبل	۹۷	راغ	۶	شب	۷۶۱	کژدم	۷	هما	۹
بنفشه	۱۴	رز	۶	شتر	۸۷	کپکشان	۳	یاقوت	۸
بهار	۲۲۳	رعد	۵۱	شترمرغ	۳	کوه	۱۳۲		
بید	۱۲	روباه	۱۸	شفتالو	۶	گاو	۴۷		
پروانه	۴۱	روز	۳۸۱	شکوفه	۳۳	گرگ	۵۷		
پسته	۴	ریگ	۲۱	شمشاد	۲	گل سوخ	۲۷		
پشه	۱۶	زاغ	۳۳	شهاب	۳	گلاب	۱		
پلنگ	۶	زرد	۳۸	شیر	۱۵۱	گلزار	۲۴۶		
پیل	۲۱	زعفران	۲۴	صبح	۲۶۸	گورخر	۱		
تابستان	۹	زمرد	۶	صحرا	۹۱	گوسفند	۶		
ترنج	۹	زمستان	۱۷	صعوه	۳	گوهر	۱۵۰		

۱. شماره‌هایی که در انتهای بعضی ابیات می‌آید، شماره غزل است مطابق شماره غزل در دیوان کبیر به تصحیح مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر (۱۳۶۷).

منابع

- قرآن کریم (۱۳۸۵). ترجمه ابوالفضل بهرام‌پور، تهران: آوای قرآن.
- ابوالقاسمی، مریم (۱۳۸۳). اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۸۵). داستان پیامبران در کلیات شمس، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۰). لغت‌نامه، تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- زمانی، کریم (۱۳۸۴). شرح جامع مثنوی، تهران: اطلاعات.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۳). صور خیال در شعر فارسی، تهران: آگه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۹). موسیقی شعر، تهران: آگه.
- مولوی، جلال‌الدین بلخی (۱۳۶۷). دیوان کبیر، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین بلخی (۱۳۷۵). مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، تهران: پژوهش.
- مولوی، جلال‌الدین بلخی (۱۳۸۸). غزلیات شمس تبریز، مقدمه، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.